



خوانش نظری از پیوندهای تاریخی نظام سرمایه

رضانرضایی^۱

چکیده

تاریخ عصر جدید اروپا دورانی است که جهان و حیات انسانی با پدیده‌ای مواجه می‌شود که پس از آن نه تنها مسیر تاریخ اروپا بلکه مسیرهای تاریخی و متفاوت کل جهان را تغییر داد. زوال تدریجی مناسبات فئودالی و برآمدن منطق مناسبات سرمایه‌داری چهره سیاسی-اجتماعی اروپا را بگونه‌ای تغییر داد که تمام قالب‌ها و چارچوب‌های پیشین آن درهم شکست و بر ویرانه‌های آن جهانی خلق شد که همه چیز و حتی خود ماهیت انسان شکل کالا به خود گرفت. از نظر تاریخی رشد مناسبات سرمایه‌داری در اروپای غربی از دوران قرون وسطی و از متن مناسبات اقتصاد کشاورزی آغاز شد ولی از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم که تولید ماشینی آغاز می‌شود، کارخانجات مجهز به ماشین و تکنیک صنعتی جای مانوفاکتورها و کارگاه‌های دستی را می‌گیرد. در امرکشاورزی نیز سازمان‌های بزرگ سرمایه‌داری تأسیس می‌شود که در آن کارگر و کشاورز مزد بگیر همراه با ماشین آلات کشاورزی کار می‌کنند. این مهم بصورت ناگهانی و تک مرحله‌ای انجام پذیرفت زیرا آنچه که تحت عنوان تحول در نظام سرمایه‌داری شناخته می‌شود از نظر توالی زمانی بیش از سه قرن از تاریخ اروپا را در بر می‌گیرد. منشاء آغازین این تحول اروپای قرن شانزدهم بود که ساختارهای سرمایه‌داری در این دوران ابتدا درحالت سرمایه‌داری تجاری رشد یافت و پس از آن نیز حدود دو قرن ساختارهای اقتصادی-اجتماعی اروپا را تحت تأثیر خود قرار داد (سده‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی) سپس با آغاز قرن نوزدهم میلادی بود که سرمایه‌داری مالی به تدریج شکل گرفت. از اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم که عصر امپریالیسم آغاز می‌شود، نظام سرمایه در بالاترین مرحله تکامل تاریخی خود قرار می‌گیرد. براین اساس چارچوب نظری تحقیق حاضر بر بنیاد این نگرش تکاملی استوار که مجموعه رویدادها و حوادث تاریخی این دوران به مثابه دیالکتیک تحول در مبانی نظام سرمایه‌داری می‌باشد. بنابراین دگرگونی هر رویداد اثرگذار تاریخی در این عصر پیش زمینه‌ای است بر تکامل ساختاری نظام سرمایه. این فرضیه تکاملی دگرگونی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی فراوانی از تاریخ اروپا را در بطن خود همراه دارد که نوشتار حاضر در تلاش است رابطه آن‌ها را در دوران مورد نظر با یکدیگر مشخص سازد.

واژه‌های کلیدی: فئودالیسم، سرمایه‌داری تجاری، سرمایه‌داری مالی، انباشت سرمایه، امپریالیسم

۱. کارشناسی ارشد تاریخ ایران اسلامی دانشگاه خوارزمی reza7495rezaei@gmail.com

شناخت منطق نظام سرمایه‌داری و قواعد حاکم بر آن مستلزم خوانش صحیح نظری از ماهیت و ایده‌آل‌های تاریخی آن است. بر همین اساس در بررسی تحولات تاریخی اروپا در عصر سرمایه‌داری بطورکلی دو نوع برداشت از چیستی و ماهیت این نظام به ذهن خطور می‌کند برداشت اول این است که ایده‌آل سرمایه‌داری به لحاظ تاریخی چیست؟ و برداشت دوم اینکه خود نظام سرمایه‌داری ایده‌آل‌اش چه می‌تواند باشد؟ ماهیت این دو پرسش علی‌رغم شباهتها، تفاوت‌های بنیادین بسیاری درون خود دارد. ایده‌آل سرمایه‌داری این است که به لحاظ تاریخی پدیده‌ای مترقی بوده است زیرا در پی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ماقبل خود یعنی نظام فئودالی آمد که در آن ترقیات فنی، رشد مادی، آزادی نسبی انسان‌ها، رهایی نسبی جماعات وجود نداشته است. اجتماعات انسانی از یکدیگر جدا بودند و پدیده دولت با تمام شرارت‌هایی که بعدها انجام داده است ماهیت سیاسی به معنای مدرن آن و چارچوب ساختاری منسجمی در بر نداشت که آثار مثبتی را در زندگی اجتماعی انسان ایجاد کند.

به هر حال سرمایه‌داری نسبت به نظام ماقبل خود یک پدیده مترقی و پیشرفته بود. بنابراین ما وقتی در جایگاه تاریخی پیشاسرمایه‌داری بنشینیم سرمایه‌داری یک پدیده مثبت و یک ایده‌آل تاریخی معرفی می‌شود این در حالی است که حتی در شناخته شده‌ترین جهان‌بینی انتقادی نظام سرمایه یعنی مارکسیسم قواعد و تعاریفی وجود دارد که به نظر می‌رسد این تعاریف و مباحث در ستایش نظام سرمایه‌داری نوشته شده است برای مثال در جزوه "مانیفست کمونیست" کارل مارکس و فریدریش انگلس که بعنوان رکن اساسی این جهان‌بینی و از اولین آثار نوشته شده در فلسفه مارکسیسم است، مطالب فراوانی وجود دارد که خواننده در نگاه اول گمان می‌برد که این اثر در مقام دفاع از اصول نظام سرمایه‌داری نوشته است.^۱ اما آنچه که برای ما مشخص می‌باشد این است که روش درک مارکسیستی از مسئله تحول در نظام سرمایه‌داری به ما اجازه اینگونه نتیجه‌گیری را نمی‌دهد زیرا جهان‌بینی مارکسیسم سرمایه‌داری را در مسیر الزاماً تاریخی خود نگاه کرده و آن را واکاوی می‌کند. به همین منظور نظام سرمایه در روند تاریخی خود با اینکه به قول خود مارکس "با چرک و خون و کثیفی که از هر روزنه‌اش می‌چکید" درآمیخته، مورد ستایش او قرار می‌گیرد که این نظام از حیث فنی، از حیث تولید، از حیث ارتباطات، از حیث برون دادن و آشکار کردن برخی نیازهای انسانی و پاسخ دادن به آن‌ها نسبت به نظام ماقبل خود جریان بسیار پیشرفته و مترقیانه‌ای بوده است.

اما مسئله این است چه چیزی و چه نیرویی منشاء این تحول مترقیانه در نظام سرمایه‌داری بود؟ پاسخ اولیه‌ای که می‌توان جهت ورود به بحث ارائه داد بدین صورت است که به نظر می‌رسد که منشاء این دگرگونی همان نیرویی است که بنا به قانون دیالکتیک هر چیزی را به ضد خودش بدل می‌کند، و آن نیروی انگیزه سود است. انگیزه سود به هر قیمت منجر به این شد که سرمایه‌داری از قرن شانزدهم به بعد بگونه‌ای انفجاری در سطح جهان رشد پیدا کند و در مسیر تکامل تاریخی خود، به تمام پدیده‌های اجتماعی ماهیت کالایی ببخشد. هژمونی سرمایه از امنیت گرفته تا رابطه خانوادگی تا ازدواج، آموزش،

۱. در این باره ر. ک "مانیفست کمونیست" کارل مارکس و فریدریش انگلس، ص ۱۱۳-۶۹.

بهداشت، نیازهای اساسی و ابتدایی انسان و در نهایت از روبنایی ترین جریان‌ها و پدیده‌های اجتماعی تا زیربنایی ترین آنها نفوذ کرد زیرا در نظام سرمایه کالایی کردن تمام پدیده‌های اجتماعی به این معنی است که هر پدیده‌ای قبل از اینکه به نیازهای مصرفی رسد و بتواند به نیازهای سرمایه‌گذاری پاسخ دهد، به منظور ایجاد سود و بازتولید مداوم آن وارد بازارهای مصرفی می‌شود.^۱

بنابراین بستر رشد مناسبات سرمایه‌داری تا حد بسیار زیادی ریشه در پیوستگی و درهم تنیدگی روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اروپا داشت بدین معنی که تغییر در ماهیت و منطق اقتصادی اروپا آنهم از شکل اولیه و غالب آن یعنی اقتصاد کشاورزی به اقتصاد سرمایه‌داری نمی‌توانست کاملاً به دور از تحولات غالباً سیاسی و اجتماعی اروپا باشد. تحول در ماهیت اقتصادی اروپا از قرن شانزدهم به بعد بعنوان نقطه عطفی بود که دیگر تحولات روبنایی تحت الشعاع آن قرار گرفت. «زمانی که مناسبات اقتصادی تغییر می‌کند و نظام سرمایه‌داری جانشین نظام فئودالی می‌گردد به تبع آن تغییرات دیگری نیز صورت می‌گیرد.» (لطفی، ۱۱: ۱۳۹۲). عناوینی چون رنسانس، پیدایش تئوری انقلاب و مبارزه طبقاتی، انقلاب صنعتی و نظریه امپریالیسم از اصلی‌ترین مباحثی است که در این نوشتار بدان‌ها خواهیم پرداخت. بر همین اساس پرسش بنیادین تحقیق حاضر این است که آیا تحولات و دگرگونی‌های فوق در تاریخ اروپا می‌تواند مبنای تحول سرمایه‌داری از شکل ابتدایی و اولیه آن به شکل پیشرفته و تکاملی آن باشد؟ پاسخ پرسش حاضر در تجزیه و تحلیل عناوین مزبور و استدلال‌های مفهومی آن نهفته است

۱. پیوندهای آغازین اقتصادی و اجتماعی

نظام سرمایه آلترناتیو تحولی بود که ساختارها و دگرگونی‌های جدیدی را در دامان همان صورت بندی‌های اجتماعی و اقتصادی نظام فئودالی اروپا مجسم ساخت که در این میان ابتدایی‌ترین نوع این تحول در سرمایه‌داری تجاری خلاصه می‌شد. سرمایه‌داری مبتنی بر اصول تجارت بین‌الملل همزمان با افزایش بازرگانی و داد و ستد بین ممالک شرق و غرب و نیز همزمان با آغاز جنگهای صلیبی رشد یافت و موجب دگرگونی‌های عظیمی در تاریخ اروپا عصر جدید شد. تا پیش از آغاز قرن شانزدهم میلادی سه بازار بزرگ تجاری در اروپا در سه حوزه مهم تجارت بین‌الملل فعالیت می‌کردند این سه حوزه تجاری مهم عبارت بودند از: ۱) حوزه تجاری اتحادیه هانز که از اتحاد مجموعه شهرهای آلمانی با انگلیس، فنلاند، سوئد و روسیه تشکیل شده بود این اتحادیه از بزرگترین مراکز داد و ستد و تجارت در اروپای دوران قرون وسطی بود.

با آغاز قرن شانزدهم اهمیت و اعتبار این اتحادیه به تدریج از بین رفت اما پیش از آن این اتحادیه توانسته بود انحصار تجارت دریای شمال را بدست آورد. ۲) حوزه تجاری شامپانی در شمال شرق فرانسه. این منطقه تجاری به عنوان بازار فروش کالاهایی که از اروپای شمالی می‌آمدند و همچنین کالاهای لوکس مشرق زمین شناخته می‌شد. و ۳) حوزه تجاری

۱. مقوله جامعه مصرفی و ابعاد آن از مهمترین مباحث در نظام اقتصاد سرمایه‌داری می‌باشد. در این باره ر.ک "جامعه مصرفی" ژان بودریار، ترجمه پیروز ایزدی، نشر ثالث، تهران: ۱۳۸۹.



جمهوری ونیز در ایتالیا که بزرگترین منطقه تجاری اروپا تا پیش از آغاز قرن شانزدهم و بویژه در قرن پانزدهم بود گفته می‌شود که در این منطقه روزانه دویست و پنجاه تن محموله از کشتی‌های مختلف انبار می‌شد. (نوذری، ۱۳۸۷: ۱۴۵-۱۵۳)

در میان این سه منطقه تجاری موقعیت ویژه و مهم سرزمین ایتالیا بگونه‌ای بود که می‌توانست با فراهم آوردن بسترهای مناسب اقتصادی و اجتماعی با شرق و غرب عالم مناسبات تجاری و بازرگانی برقرار سازد. به نظر می‌رسد که همین موقعیت ویژه جغرافیایی و رشد نظامات دولت شهری در ایتالیا یکی از عوامل مهم شکل‌گیری مناسبات سرمایه‌داری تجاری بوده است. به دنبال این وضعیت پیوندهای دیگر بازرگانی در اروپا مخصوصاً میان ایتالیا، فرانسه، بیزانس و لوان^۱ در پیدایش و رشد شهرهای تجاری ایتالیا از جمله ونیز، جنوا، پیزا و ناپل نقش کلیدی ایفا کردند زیرا ادامه این روند باعث آن شد که مشاغل و حرف شکل تخصصی‌تر به خود بگیرند و صاحبان این مشاغل تخصصی شغل خود را به عنوان تنها راه امرار معاش و تأمین معیشت خود بدانند. بنابه نقل منابع تاریخی به تدریج این افراد از درون قلعه‌ها و استحکامات شهری خارج شدند و در کنار معابر پررفت و آمد یا کاروان‌های بازرگانی سکنی گزیدند بدین ترتیب زمینه‌های اولیه پیدایش کمون شهری را همین صاحبان مشاغل تخصصی بوجود آوردند از آنجایی که این بخش‌ها و مراکز جدید در کنار حصارها و دژهای قدیمی که در اصطلاح به آنها بورگ گفته می‌شد، ساخته می‌شدند، به بورژوا معروف شدند.

در ادبیات مارکسیسم بورژوا همان انسان اقتصادی است که در ابتدا به صورت انفرادی و به دور از هم زندگی می‌کردند ولی پیدایش و رشد نظامات شهری و به دنبال آن رشد مناسبات سرمایه‌داری به آنها این امکان را داد که به تدریج به و بصورت جمعی به شریان‌های حیاتی یک جامعه که همانا اقتصاد، فرهنگ و سیاست آن جامعه می‌باشد مسلط شوند. (لاژوژی، ۱۳۶۷: ۱۱-۱۴). از دیگر تأثیرات مهمی که سرمایه‌داری از خود در تاریخ تحولات سیاسی اروپا به یادگار گذاشت، تأثیر آن در قدرت سیاسی و نهادهای حکومتی بود. سرمایه‌داری توانست رابطه نزدیکی با نهاد سلطنت برقرار کند که از این رهگذر مهمترین تأثیری که داشت تقویت ارکان دولتهای مستقل ملی بود. در مقابل آن پادشاهان بزرگ اروپا با میدان دادن به عملکردهای نظام سرمایه و عناصر آن که همانا متشکل از طبقه متوسط شهری بود، جایگاه مناسبات فئودالی و عناصر وابسته به آن نظام یعنی اربابان قدرتمند فئودال را تضعیف کردند.

سرمایه‌داری به دولتهای ملی که از ویرانه‌های نظام ارباب رعیتی عصر فئودالیسم اروپا سر برآورده بودند این امکان را داد که ارتش‌های ملی قدرتمندی تشکیل دهند این ارتش‌ها کارایی و نیروی رزمی فوق العاده بالایی در مقابل نیروهای پراکنده فئودالی و روستایی داشت. در ادامه این روند بورژوازی با پرداخت مالیات‌های کلان و منظم خود به پادشاهان اروپا زمینه‌های تجهیز ارتش‌های ملی به سلاح‌ها و نفرات کارآمد نظامی را فراهم کرد و همین ارتش‌های ملی به تدریج توانست پدیده استعمار را در آن سوی مناطق شرق عالم شکل دهد. پدیده استعمار نفع طبقاتی بی‌سابقه‌ای هم برای پادشاهان و هم برای عناصر وابسته به این نظام داشت. سرمایه‌داری توانست با حربه استعمار منابع اولیه و فراوانی را از کشورهای شرقی به

۱. ممالک ساحلی شرق مدیترانه چون یونان و ترکیه

دست آورد. غارت و انتقال این منابع از آسیا و آمریکا موجب افزایش انگیزه نفع طلبی و سود اقتصادی حاصل از آن شد که این خود می‌توانست عاملی باشد که فعالیت‌های تجاری و اقتصادی را گسترش می‌داد. بنابراین می‌توان گفت که آغاز دوره سوداگری و پیدایش مکتب مرکانتیلیسم پیش درآمدی بر گسترش مناسبات سرمایه‌داری در دوره‌های بعدی بود که ابتدا از قرن شانزدهم میلادی آغاز گشت.

با گذشت زمان به تدریج مشخص شد که صرف به دست آوردن منابع اولیه کشورهای مستعمره (عمدتاً طلا و نقره) نمی‌تواند عطش و لجام گسیختگی اقتصادی و سیاسی نظام سرمایه‌داری را مهار کند بنابراین مراکز اقتصادی و مالی فراوانی در سرتاسر اروپا به وجود آمد که سرمایه‌های اولیه سوداگران اروپایی را تأمین می‌نمود و از این رهگذر کالاهایی که عمدتاً تولیدات مراکز اقتصادی خود اروپا بود را برای عرضه در مناطق مستعمراتی جهان آماده می‌کرد. به بیان دیگر سرمایه‌داری با این نوع عملکرد خود درصدد پیدا کردن بازارهای فروش برای تولیدات خود در کشورهای حاشیه‌ای جهان بود تا سود حاصل از این فرآیند اقتصادی را دوباره بصورت چرخشی به درون خود نظام سرمایه‌سرازی برکند.

مسئله دیگر در تحول نظام سرمایه‌داری و ریشه‌های تاریخی آن موضوع تقسیم کار و تکامل نیروی‌های مولد در اروپا است. تکامل صنعت و کشاورزی در اروپای قرن شانزدهم باعث آن شد که مسئله تقسیم اجتماعی کار با ظهور گرایش‌های نوین در امر تولیدات کشاورزی و صنعتی همراه باشد. تقسیم اجتماعی کار رشد مناسبات پولی و کالایی را اجتناب ناپذیر ساخت خلق مناسبات پولی و کالایی در روابط تجاری این دوران، باعث بوجود آمدن نخستین رگه‌های انباشت اولیه سرمایه شد. بدین صورت که «افزایش کیفیت تولیدات کالایی موجبات تراکم پولی را در دست تجار خرده پا و رباخواران و جزء آن امکان پذیر ساخت.» (متروپولسکی، ۱۳۸۲: ۲۱۶). و این دقیقاً یکی از شرایط اولیه در پیدایی مناسبات سرمایه‌داری در اروپا بود. به دنبال این وضعیت به نظر می‌رسد که پیدایش مانوفاکتورها گام بعدی در ایجاد نخستین نحله‌های اقتصادی در تحول نظام سرمایه‌داری بوده است. در این دوره تولید مبتنی بر تقسیم اجتماعی کار ولی هنوز بر همان شیوه‌های ابتدایی و دستی متکی بود نمونه بارز آن کارگاه‌های تولیدی و صنعتی انگلستان در قرن شانزدهم میلادی می‌باشد.

در انگلستان این دوره مراکز تولید کالا از شهرها به مناطق روستایی انتقال یافته بود و خرده بورژوازی در حال رشد بصورت یک کارفرما ایفای نقش می‌کرد. واسطه‌گری در انگلستان قرن شانزدهم امری محرز و اجتناب ناپذیر بود به همین خاطر وقتی از ساختارهای اقتصادی-اجتماعی انگلستان در این دوران سخن به میان می‌آید، غالباً از عنوان بورژوازی کمپرادور یا واسطه‌گر استفاده می‌شود. ناگفته نماند که واسطه‌گری در امر تولیدات اقتصادی عمدتاً از مرحله سرمایه‌داری تجاری به این سو آغاز شد پس بنابراین بعلت عدم شکل‌گیری سرمایه‌های مالی عصر امپریالیسم هنوز آغاز نشده بود. رشد سرمایه‌داری از قرن شانزدهم به بعد در دیگر کشورهای اروپایی مثل فرانسه و هلند متفاوت از رشد سرمایه‌داری انگلستان بود. در فرانسه و هلند رشد صنایع بویژه صنعت ریسندگی و بافندگی مبنای تحول سرمایه‌داری قرن شانزدهم محسوب می‌شد بدین صورت که در این کشورها صنعت بافندگی باشتاب بسیار زیادی رو به توسعه گذاشت بگونه‌ای که تقاضا برای تأمین مواد اولیه از جمله پشم و نیز نیروی کار با سرعت چشمگیری افزایش یافت این مسئله در وهله اول باعث آن شد که نقش طبقه پیشه‌ور



در ساختار تولیدی کشورهای مزبور به تدریج کم‌رنگ شود. «این مسئله در بلندمدت واجد عواقب عظیمی بود زیرا پرورش گوسفند به منظور استفاده از پشم آن نیازمند تأمین چراگاه‌های پهناور بود؛ ولی اکثر مراتع در هلند و فرانسه تحت اشغال املاک دهقانی کوچک بود بنابراین در قرن شانزدهم زمینداران فنودال با آگاهی از سود سرشار صنعت بافندگی اقدام به اخراج دهقانان کوچک از مراتع و تصاحب اراضی آنها نمودند.» (همان، ۲۱۷: ۱۳۶۱).

در این دوران دهقانان محروم که املاک و وسایل معیشت خود را ازدست داده بودند به منظور جبران آن به سمت شهرها هجوم آورده و در کارخانه‌های سرمایه‌داری به کار مزدوری اجیر شدند تا دوام این نوع ساختار تولیدی تا قرن هجدهم و نوزدهم باعث تکامل تدریجی طبقه‌ای شد که در اصطلاح "پرولتاریا" نامیده می‌شد. بنابراین از بین رفتن مالکیت اجباری طبقه دهقان در هلند و فرانسه و نیز تکامل تدریجی انباشت سرمایه که بصورت تراکم پولی نشأت گرفته از فعالیت‌های تجاری و صنعتی بود، از عوامل اصلی تراکم ابتدایی سرمایه در کشورهای سابق‌الذکر بوده است.

۲. پیوند رنسانس به مثابه نخستین تغییر ایدئولوژیک

رنسانس و فراز و فرود آن تحولی بود که منجر به از هم پاشیدگی حاکمیت نهاد کلیسا و عناصر وابسته به آن شد از همین نظر این جریان بعنوان نقطه عطفی در تاریخ تمدن اروپا شناخته می‌شود. رنسانس و جریانهای مرتبط با آن بعنوان یکی از بسترهای مهم تاریخی در پیدایش مناسبات منطق سرمایه‌داری در اروپا بود این مسئله از آنجایی مهم و اساسی شمرده می‌شود که رخداد رنسانس دگرگونی‌های ایدئولوژیک و عقیدتی را که اساس تحول سرمایه‌داری از منظر اندیشه سیاسی می‌باشد، از قرن شانزدهم به بعد محیا ساخت. اومانیزم و راسیونالیسم (خردگرایی) همان دگرگونی عقیدتی و ایدئولوژیک اروپای این دوره است که در واقع بعنوان محرکی در پیدایی بخشی از منطق مناسبات نظام سرمایه عمل می‌کرد. بنابراین درک تحولات اندیشه‌ای این دوران پیش زمینه‌ای برای فهم صحیح دگرگونی‌های مهم پس از آن می‌باشد. بر همین اساس رنسانس در سایه پیوند تاریخی‌اش با مبانی ابتدایی نظام سرمایه توانست سلسله روش‌های حیرت آور و پیچیده‌ای از تحولات سیاسی، فرهنگی و فکری را در فراخنای حیات بشری به نمایش بگذارد. البته در این باره بسیاری از نویسندگان و مورخان قرن بیستم هستی و موجودیت رنسانس را بکلی نفی می‌کنند و آن را شرح حالی از افسانه‌های اواخر دوران قرون وسطی می‌پندارند. (دیویس، ۱۳۹۳: ۹-۸)

اما گروه دیگری از مورخان و نویسندگان اهل تاریخ مبنای گذار و حرکت تاریخ اروپا از قرون وسطی به این سو را عمدتاً در پیدایش فرازین و فرودین تحولاتی بنام رنسانس می‌نگرند. می‌شود گفت که در این دوران اروپا با پشت سر نهادن سده‌های میانه تاریخ وارد عصری شد که نه تنها مسیر تاریخی خود بلکه مسیر تاریخی بسیاری از ممالک جهان را دگرگون ساخت. (پولادی، ۱۳۸۹: ۳).

در خصوص خاستگاه و محل تولد رنسانس در میان اندیشمندان و متخصصان تاریخ اروپا اتفاق نظر و گفتار مشترکی وجود ندارد اما بسیاری از این متفکران و صاحب نظران بر این اصل متفق‌القول هستند که منشاء آغازین تحولاتی که رنسانس

نامگذاری می‌شود عمدتاً در شمال اروپا بود و پس از آن به تدریج به نقاط دیگر اروپا و حتی جهان نفوذ کرد. رنسانس از آن جهت بعنوان اساس دگرگونی و تغییر شناخته می‌شود که ساختارها و نگرش‌های ارتجاعی قرون وسطایی را درهم ریخت و قلمرو مفهومی تازه‌ای بجای آن پدید آورد. اونتولوژی این عصر متفاوت از دوران پیشین بود به بیان دیگر این دوران ساختارها و قالب‌های متفاوتی نسبت به دوره ماقبل خود داشت که گفتارها و نگرش‌های جدیدی را در ساحت اندیشه و عمل انسان مطرح می‌کرد و بعنوان آلت‌رناتیوی در برابر ایدئولوژی‌های قرون وسطایی عمل می‌نمود. جهان‌بینی رنسانس ریشه در دو مقوله اساسی و بنیادین آن دوره داشت که عبارت بودند از: (۱) افول قدرت کلیسا (۲) رشد اقتدار علمی اروپا.

حال باتوجه به این گفتار سؤال این است رنسانس چرا و چگونه می‌تواند بعنوان بخشی از زیربنای خلق مناسبات جدید سرمایه‌داری در اروپا شناخته شود؟ همانطور که پیش از این اشاره شد، دوره رنسانس عمدتاً از نظرگاه تحولات اندیشه‌ای و دگرگونی تفکر و عمل انسان حائز اهمیت است. بر این اساس دوران قرون وسطی با دو رویداد عظیم تاریخی در اروپا به پایان رسید که عبارت بودند از: رنسانس و نهضت اصلاحات مذهبی. نویسندگان تاریخ اروپا بر این باورند که مهمترین جنبش سیاسی که بعنوان آغازگر دگرگونی در ساخت سیاسی اروپا محسوب می‌شود، جنبش شورایی بود که برای نظارت و تنظیم اختیارات کلیسا در سال ۱۳۸۷ م تشکیل و تا سال ۱۴۴۹ م به درازا کشید. این شورا منادی پایان قرون وسطی و آغازگر دوران نوین اروپا بود. (طاهری، ۱۳۹۳: ۱۷۰). به دنبال این وضعیت از اواسط قرن پانزدهم میلادی که تغییر و دگرگونی جنبه‌های مختلف حیات اجتماعی بشر را در برگرفت استحاله رنسانس در قلمرو ادبیات، هنر، سیاست و فرهنگ نیز مطرح شد می‌توان گفت این استحاله به دوران تاریک و ایستای قرون وسطی نقطه پایانی گذاشت و اروپا در یک بازگشت به خویشتن دوباره به میراث یونان و روم باستان چنگ انداخت.

تغییرات عظیم علمی نیز از اواخر قرن پانزدهم میلادی آغاز شد و نهضت‌های علمی یکی پس از دیگری فضای اندیشه‌ای اروپا را متحول ساخت. اختراعات و اکتشافات جغرافیایی افق دید انسان عصر جدید را در فراخنای تاریخ گسترش داد و فهم او را از جهان و محیط پیرامونش دگرگون ساخت. از حوادث سیاسی این دوران که به نوعی موجب تشدید حرکت این تحولات شد برتری یافتن ترکان عثمانی بر دولت بیزانس و سقوط قسطنطنیه به سال ۱۴۵۳ م است. به دنبال این حادثه عظیم تاریخی بسیاری از عالمان و فضیلا یونانی ساکن در قلمرو بیزانس راه هجرت به سمت اروپا را در پیش گرفتند به این ترتیب اروپائیان که تا پیش از آن با واسطه از دانش و حکمت یونان و روم باستان بهره‌مند می‌شدند اینک این واسطه از میان برداشته شد و آنان مستقیماً به روش‌های علمی دوران باستان دست یافتند. پس از آن کشف سرزمین‌های ناشناخته جهان از جمله آمریکا و دستیابی اروپائیان به آنسوی آب‌های جهان در مشرق زمین باعث آن شد که انسان این دوره از قید و بندهای اسارت‌گونه محیط زندگی‌اش رهایی یابد و عرصه پهناوری برای تاختن اندیشه‌ها و آرزوهای خود پیدا کند. (فروغی، ۱۳۸۳: ۱۲۷).

مسئله دیگر در این خصوص از میان رفتن استبداد دینی کلیسا و ستیز با قواعد دست و پا گیر آن بود. این جریان عمدتاً از نیمه دوم قرن پانزدهم در تاریخ اروپا آغاز شد. همانطور که پیش از این شرح آن رفت جنبش شورایی حرکتی بود که قریب



۶۲ سال در مبارزه با سنت‌گرایی کلیسا و عناصر وابسته به آن توانست سهمی را در تحولات اجتماعی و سیاسی تاریخ آن دوره به خود اختصاص دهد این در حالی بود که تا پیش از آن کلیسا توانسته بود اصل تمرکزگرایی و اقتدار دینی و دنیوی خود را با قدرت تمام حفظ کند. جنبش شورایی اگرچه توانست اقتدار غیر دینی کلیسا را از بین ببرد اما قدرت دینی او و سایه دگم مذهبی این سازمان همچنان بر نهادها و ساختارهای مرتبط با کلیسا از جمله نهاد سلطنت برقرار بود.

پادشاهان اروپا پیش از آن مجبور بودند هم با اقتدار دنیوی پاپ‌ها، هم قدرت طبقه آریستوکرات و هم مجلس عمومی و طبقاتی در ستیز و کشمکش باشند و حتی در مواردی به تقسیم قدرت میان خود و آنان راضی شوند برای مثال در دوران سلطنت شاه ادوارد اول پادشاه انگلستان (۱۲۷۱-۱۳۰۷ م) پس از آنکه ولز و اسکاتلند بعنوان بخشی از قلمرو پادشاهی انگلستان شناخته شد، ادوارد برای حفظ و نگهداری این سرزمین‌ها مجبور شد به آزادی طبقه آریستوکرات اسکاتلند احترام بگذارد و این طبقه را بعنوان بخشی از طبقات اجتماعی در انگلستان به رسمیت بشناسد. (کاسمینسکی، ۱۳۸۶: ۲۵۳).

اما این مبارزه در نهایت با پیروزی جنبش شورایی و به سود نهاد سلطنت به پایان رسید پادشاهان اروپا پس از آن انحصار قدرت سیاسی را در دست گرفتند و نهاد کلیسا به تدریج اقتدار دنیوی خود را ازدست داد. به نظر می‌رسد که در این حادثه می‌توان نخستین رگه‌های تشکیل قدرت‌های ملی در اروپا را مشاهده کرد که مستقل از کلیسا عمل می‌نمودند که باز به مثابه بخشی از پیش زمینه سیاسی-اجتماعی اروپا برای رشد مناسبات سرمایه‌داری در دوره‌های بعد می‌باشد.

همانگونه که پیش از این اشاره شد یکی از مهمترین جنبه‌های عصر رنسانس طرح قلمرو مفهومی جدیدی بود که باعث تغییر در ساحت اندیشه و تفکر انسانی شد این قلمرو مفهومی عمدتاً بر جدایی اندیشه انسانی از مفاهیم الهیاتی و گذار آن به مقولات این جهانی استوار بود اومانیسیم و خردگرایی همان عنصر جدید در خمیرمایه تفکر و عمل انسان بود. این کلمه برگرفته از ریشه کلمه آمو به معنی انسان است که در ادبیات فرانسه مترادف با *Humanite* و در انگلیسی مترادف با *Humantiy* معنی می‌شود. (لطفی، ۱۳۹۲: ۵۲). به نظر می‌رسد که اومانیسیم در قلمرو اندیشه و عمل روشی است که بر ماهیت وجودی انسان تأکید می‌کند لذا این نوع بینش دقیقاً در نقطه مقابل تفکر الهیاتی و به بیان دیگر انسان‌شناسی توحیدی قرار می‌گیرد و در سطح کلان باز مشخص می‌شود که جهان‌بینی اومانستی در ابتدا جریانی است که در مقابل تمام جهان‌بینی‌های توحیدی قرار می‌گیرد پس اولین برخورد و تضاد آن در مقوله مذهب و مفاهیم مرتبط با آن است. انسان در تفکر اومانستی عصر جدید مرکز ثقل تمام امورات جهان می‌باشد زیرا اعتقاد بر این است که خالق جهان توانایی و قدرت تسلط بر همه چیز را در وجود انسان نهاده است بنابراین خواست انسان و چگونگی برآوردن آن در بینش اومانستی از اوجب واجبات تلقی می‌شود. در این میان مسئله اصالت عقل بعنوان تکیه‌گاه اساسی در برآوردن این خواسته‌ها مطرح است و فطرت آدمی هم که پیوسته مایل به خوبی‌ها و گریزان از بدی‌ها می‌باشد با همان بینش عقلی و این جهانی معنا پیدا می‌کند نه با بینش توحیدی مبتنی بر اصل فطرت و مقدم بر عقل. «بر این اساس بینش انسان می‌تواند خودش خوبی و بدی را از هم تشخیص دهد و برای این امور به مرجع بالاتر و ماورایی‌تر نیاز ندارد پس ملاک خوبی و بدی خود انسان است نه چیز دیگر و هرآنچه به انسان نفع رساند خوب است و هرآنچه که ضرر رساند بد است.» (همان، ۱۳۹۲: ۵۳). آنچه از مضمون

فوق استنباط می‌شود این است که منطق اومانیسیم منطق چگونگی زندگی کردن است درک این چگونگی در حیات انسانی خود مقدمه‌ای برای درک علم مبارزه در سطوح بالاتر اجتماعی است زیرا بینش اومانستی دورنمای تفکر آدمی را از توجه به عوالم ناپیدا و آن جهانی تغییر داد و آن را متمرکز بر امورات این جهانی از قبیل معنا و مفهوم زندگی انسان و نیازهای او نمود ماحصل این دگرگونی درک تضادها و نابرابری‌های میان اجتماعات انسانی بود که پیش از آن جهان بینی قرون وسطایی و هژمونی حاکم بر آن مانع از درک حقیقت این تضادها و نابرابری‌ها می‌شد.

«بطورکلی بینش اومانستی درباره انسان و جایگاه او از دو منظر حائز کمال اهمیت است. یکی اینکه اومانیسیم بر اخلاقیات راستین انسانی تکیه دارد که همان اومانیسیم راستین است و دیگر اینکه اخلاق اومانستی در مرحله‌ای از حیات انسان به چگونگی طرح اهداف مادی و پاسخ دادن به آنها توجه نمود که این همان بینش اومانستی-بورژوازی می‌باشد.» (همان، ۱۳۹۲: ۵۴). توضیح این نکته بدین صورت است که اومانیسیم تلقی انسان از جایگاه او را منطبق بر واقعیت‌های موجود از جهان قرار داد. تفسیر غیر الهیاتی از انسان و جایگاه او در تاریخ منجر به این شد که هستی و وجود انسان فراتر از آنچه چیزی که در واقعیت این جهان است تصور نشود به بیان دیگر ماهیت انسان نمی‌توانست مجرد از پدیده‌های هستی و قواعد حاکم بر آن‌ها باشد. بنابراین وقتی انسان ماهیت این جهانی پیدا می‌کند برای اثبات وجودی خود ناگزیر است که در ارتباط با دیگر پدیده‌های هستی قرار گیرد. این ارتباط تضادها، اختلافات و نابرابری‌های موجود بین انسان و محیط اجتماعی را مشخص می‌سازد که اوج آن در نابرابری مادی و معیشتی میان آدمیان خلاصه می‌شود لکن ورود انسان به این مرحله از حیات اجتماعی، خود سرآغاز درک ضرورت مبارزه طبقاتی برای زنده ماندن، تأثیرگذاران و تأثیرپذیرفتن از جهان پیرامون است. در این باره می‌توان به یکی از درخشان‌ترین جملات کارل مارکس استناد جست که «تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است.»^۱

۳. پیوند تئوری انقلاب و مبارزه طبقاتی

روند انقلابی چیست و چرا بوجود می‌آید؟ ظرفیت‌های درونی نظام سرمایه در پیدایش و تکامل پدیده انقلاب چگونه عمل می‌کنند؟ چرا نظام سرمایه در روند تاریخی خود شرایطی را ایجاد می‌کند که برخی از جوامع دگرگونی انقلابی و سریع را به حفظ ساختارهای موجود و یا تغییرات مقطعی و تدریجی ترجیح می‌دهند؟ این‌ها مباحثی هستند که در این بخش از نوشتار حاضر بدانها خواهیم پرداخت. بطورکلی انقلاب وضعیتی است که عناصر و جریان‌های دخیل در آن در یک مقطع تاریخی خاص دیگر امکان ادامه حیات و فعالیت اجتماعی را همپای حفظ وضع موجود غیر قابل تصور می‌بینند بنابراین بر اثر تَرَک برداشتن پوسته‌های ایدئولوژیکی رژیم سیاسی نیروهای انقلابی پیوسته درصدد نفی و واژگونی وضع موجود برمی‌آیند. به همین دلیل انقلاب یکی از نقاط عطف و مهم در تاریخ جوامع مدرن می‌باشد بگونه‌ای که تاریخ این جوامع را به دو دوره قبل و بعد از انقلاب تقسیم می‌کند که هرکدام از این دوره‌ها هم کاملاً متفاوت از هم می‌باشند.

۱. در این باره ر. ک. «مانیفست کمونیست» کارل مارکس و فردریش انگلس، ص ۶۹.

به نظر می‌رسد که حوادث و دگرگونی‌هایی که پس از انقلاب بوجود می‌آید معمولاً بسیار متفاوت و فراتر از آنچه‌ای هستند که در روند انقلابی توسط نیروهای مبارز و دیگر عناصر دخیل انتظار آن می‌رود به بیان دیگر دگرگونی‌های پس از انقلاب عموماً بسیار فراتر از خود روند انقلاب و اهداف آن می‌باشد این درحالی است که ماهیت انقلاب‌های اجتماعی را نتایج اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که از پس آن می‌آید معلوم می‌کند لکن با در نظر گرفتن این سه مقوله در انقلابات اجتماعی می‌توان گفت که تمایز و تفاوت آنها نیز بر محور این سه مسئله استوار است یعنی انقلاب‌ها در غایت خود چه نوع تضادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را حل می‌کنند؟ حل این تضادها مرز میان آنها را مشخص می‌سازد. برای مثال رشد نیروهای مولد در روابط فئودالی منجر به پیدایش تضاد و تخاصم ساختاری میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی می‌شود در این میان مبارزه میان نیروهای تکامل یافته بورژوازی و عناصر ارتجاعی و واپس‌گرای فئودالی ماهیت آن انقلاب در حال شکل‌گیری را مشخص می‌سازد بنابراین در انقلاب‌های که از متن مناسبات فئودالی بیرون می‌آیند ماهیت بورژوازی آنها کاملاً مشهود است؛ زیرا مبانی اقتصادی و اجتماعی انقلاب‌های بورژوازی در ناسازگاری میان روابط تولیدی پیشین با نیروهای تولیدی تکامل یافته است.

انقلاب‌های اجتماعی عمدتاً در یک طرح کلی خواستار واژگونی ساختارهای موجود هستند که به معنی درهم شکستن موجودیت رژیم‌های سیاسی و جایگزینی قدرت و ساختار سیاسی-اجتماعی جدید در برابر آن نیز است بنابراین انقلاب اجتماعی با نهضت اجتماعی تفاوت عمیقی دارد در نهضت‌های اجتماعی هدف واژگونی ساختارهای سیاسی به شیوه قهرآمیز و سریع نیست بلکه نهضت‌ها معمولاً دگرگونی‌های عمیق و ساختاری را همراه با حفظ وضع موجود و بدون توسل به اعمال خشونت آمیز به سامان می‌رسانند البته مواردی از نهضت‌های سیاسی-اجتماعی وجود دارد که در آخر منجر به پیدایش انقلاب‌های اجتماعی بزرگ در تاریخ ملت‌های جهان شدند برای مثال نهضت تنباکو در ۱۲۷۱ هـ.ق/۱۸۹۲ م که سرآغازی بر وقوع انقلاب مشروطیت ایران در ۱۲۸۵ هـ.ق/۱۹۰۶ م بود جزء این دسته از نهضت‌های سیاسی-اجتماعی می‌باشد البته باز اینجا نیز در به کار بردن واژه انقلاب برای رخداد مشروطه قدری ابهام وجود دارد زیرا در جریان مشروطه خواهی ملت ایران واژگونی حاکمیت قاجارها و بطورکلی استقرار نظم جدید سیاسی به هیچ عنوان لحاظ نمی‌شد و عموماً نیز چنین خواسته‌ای در افکار مردمان آن دوره غیرقابل تصور بود اما از آنجایی که رخداد مشروطه با حفظ موجودیت رژیم قاجارها باعث خلق ساختارهای جدید سیاسی-اجتماعی در جامعه ایران شد می‌توان نام انقلاب را بر این رخداد عظیم تاریخ ایران گذاشت.

"تحلیل و تبیین شرایط انقلابی در نظام سرمایه‌داری عمدتاً از دریچه نگاه جامعه‌شناسی مارکسیستی صورت می‌پذیرد زیرا جامعه‌شناسی مارکسیستی کاملترین، منطقی‌ترین و سیستماتیک‌ترین تفسیر ممکن را در خصوص انقلاب‌های اجتماعی ارائه می‌دهد." (روشه، ۱۳۷۶: ۲۲۷). آنطورکه به نظر می‌رسد کلیت نظام فکری مارکس و بطورکلی جهان‌بینی که تحت عنوان مارکسیسم شناخته می‌شود بر بنیاد تحلیل، تبیین و اثبات این ضرورت تاریخی است که جامعه سرمایه‌داری در پویش تاریخی خود محکوم به دگرگونی و تغییرات بنیادی در متن مناسبات اجتماعی خود می‌باشد بنابراین در اندیشه مارکس

تعارض و تضاد میان کار و سرمایه، فقر و ثروت، ستم‌دیده و ستمگر، بورژوا و پرولتر و بطورکلی کاخ نشین و خاک نشین واقعیتی غیرقابل انکار است. این واقعیت شیوه تحول تاریخی جوامع مدرن را نشان می‌دهد بدین صورت که خصلت‌های متضاد و متخاصم نظام سرمایه که ذاتی آن و نیز مسئله جدایی ناپذیر آن می‌باشد خود منشاء حرکت‌های تاریخی اثرگذاری است که انقلابات اجتماعی و تغییر رژیم‌های سرمایه‌داری نمونه بارز آن بحساب می‌آیند. مارکس در این باره اشاره می‌کند که "تاریخ تمامی جوامع تا به امروز همانا تاریخ نبرد طبقات است. آزاد مردان و بندگان، نجبا و عوام، خوانین و رعایا، استادکاران و شاگردان، خلاصه ستمگران و ستم‌دیدگان که در تضادی دائمی رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند، نهان یا آشکار در نبردی بی‌امان بوده‌اند که هر بار با واژگونی انقلابی همه جانبه یا با ویرانی مشترک طبقات درگیر در نبرد خاتمه یافته است." (مارکس، ۱۳۹۵: ۹۷)

ریمون آرون نیز بر این عقیده است که دترمینیسم موجود در تفکر تاریخی مارکس در همان نوشته‌های موسوم به بیانیه کمونیستی بطور قطع وجود دارد زیرا مارکس عقیده دارد که خصوصیت بارز تاریخ بشری نبرد گروه‌های اجتماعی می‌باشد که تحت عنوان مبارزه طبقاتی خلاصه می‌شود بنابراین در مفهوم مبارزه طبقات دو خصلت جدا نشدنی وجود دارد: از یکسو تخصص ستم‌دیدگان و ستمگران و از سوی دیگر گرایش به دو قطبی کردن جامعه. (آرون، ۱۳۸۶: ۱۶۸). استنباطی که از این گفتار آرون می‌توان ارائه کرد بدین صورت است که مارکس در نظام فکری خود دوگونه تضاد یا دوگونه روش ساختاری را درباره نظام سرمایه کشف کرد که اساس مباحث بعدی او در تحلیل مبانی نظام سرمایه‌داری و خصوصاً پدیده انقلاب بود اولین تضادی که مارکس بدان پی برد تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی بود.

در روابط تولیدی نظام سرمایه به منظور افزایش بازدهی محصول، وسایل تولید پیوسته متکامل‌تر و به روزتر می‌شوند این فرآیند به هیچ وجه همسو با تکامل وضع زندگی و معیشت نیروهای تولیدی یا همان طبقه پرولتاریا نیست بنابراین در شرایطی که تکامل وسایل تولید در نظام سرمایه‌داری منجر به افزایش تولید و میزان سوددهی می‌شود، به همان اندازه و یا بیشتر فقر، محرومیت، نابرابری‌های اجتماعی و توزیع ناعادلانه ثروت نیز افزایش می‌یابد. در اینجاست که مارکس به دومین کشف مهم خود در تحلیل مبانی نظام سرمایه نائل می‌شود یعنی ازدیاد فقر، بی‌عدالتی و محرومیت در جامعه سرمایه‌داری. فقر فزاینده در نظام سرمایه‌داری باعث دو قطبی شدن جامعه در مرحله‌ای از تکامل تاریخی‌اش است بدین صورت که در یک طرف جامعه اقلیتی از منتعمان و توانگران برخوردار از همه چیز و در طرف دیگر آن اکثریتی از توده‌های محروم و گرسنگان برخوردار از هیچ چیز روی هم انباشته می‌شوند. تضاد میان فقر و ثروت در مرحله‌ای از تکامل نظام سرمایه منجر به پیدایش بحران‌های عمیق ساختاری می‌شود این بحران‌ها به هیچ وجه بصورت کامل از میان برداشته نمی‌شوند زیرا از میان برداشتن آنها مستلزم نفی موجودیت ساختاری نظام سرمایه است بنابراین، این بحران‌ها در اوج و فرود خود بصورت مقطعی عودت پیدا می‌کنند که در آخر هم دامن خود نظام سرمایه را خواهد گرفت. بازتولید این بحران‌ها در هر دوره تاریخی به تدریج وقوع شرایط انقلابی را در رژیم‌های سرمایه‌داری ایجاد می‌کند.



جامعه‌شناسی مارکسیستی براین باور است که رشد آگاهی طبقاتی توده‌ها موجبات تشکیل طبقه انقلابی پرولتاریا را فراهم می‌کند تشکیل این طبقه در رژیم‌های سرمایه‌داری امری کاملاً اجتناب‌ناپذیر است زیرا توده‌ها در این ساختار پیوسته محکوم به فقر و محرومیت فزاینده هستند. این امر با خود آگاهی طبقه کارگر پیوند عمیقی دارد بدین صورت که توده‌ها در نظام سرمایه‌داری همیشه درحالی زندگی می‌کنند که کوچک‌ترین آگاهی از ماهیت طبقاتی خود و خود آگاهی مبتنی بر بینش طبقاتی از جهان پیرامون ندارند بنابراین تا وقتی این طبقه به آگاهی طبقاتی "به زعم مارکس" و شعور سیاسی دست پیدا نکند نمی‌تواند ماهیت انقلابی برای خود داشته باشد. مارکس از اصطلاح "لومین پرولتاریا" برای شناساندن این گروه از طبقات کارگری استفاده می‌کند. مبارزه طبقاتی در میان پرولتاریا صنعتی مستلزم آگاهی این طبقه از، از خود بیگانگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک خود می‌باشد زیرا این طبقه پیوسته در سیطره فرهنگ و ایدئولوژی طبقه سرمایه‌دار است. (روشه، ۱۳۷۶: ۲۲۵).

۴. پیوند انقلاب صنعتی و مبانی تحولی آن

انقلاب صنعتی بستر تاریخی مهمی بود که رویه اقتصادی اروپا را دگرگون ساخت. همانگونه که انقلابات اجتماعی روند سیاسی-اجتماعی اروپا را متحول ساخته بودند. انقلاب صنعتی رابطه نزدیکی با مسئله تحول در اقتصاد کشاورزی اروپا داشت بدین صورت که «توفیق جامعه صنعتی اروپا به کشاورزان این قاره بستگی داشت که بتوانند غذای کافی را برای ادامه رشد فزاینده نیروی کار شهری فراهم کنند. تضمین تولیدات صنعتی با افزایش محصولات کشاورزی مرتبط بود.» (سلماسی زاده، ۱۳۹۵: ۶۵). بدون شک تحول در اصول کشاورزی مقدمه‌ای در پیدایش و رشد اقتصاد صنعتی اروپا بود زیرا بدون تأمین غذا امکان افزایش نیروی کار کارخانه‌های صنعتی اروپا میسر نبود بنابراین رشد صنعت دقیقاً همپای رشد کشاورزی بود چرا که شیوه‌های نوین کشاورزی نه تنها تغذیه انسان عصر صنعتی اروپا را دگرگون ساخت بلکه کیفیت آن را بیش از پیش بهتر نمود. (آدلر، ۱۳۸۴: ۵۰۹-۵۰۸).

ساختارهای کشاورزی اروپا تا پیش از رشد مناسبات سرمایه‌داری بشدت به روابط تولید فئودالی وابسته بود یکی از مهم‌ترین عللی که سبب ساز دگرگونی و ایجاد تغییر ماهیت این روابط شد وقوع انقلاب‌های بورژوازی در این دوران بود. بطورکلی کشاورزی درکشورهایی که در ابتدا ضرورت دگرگونی‌های سیاسی و پس از آن ضرورت تغییر در بافت اقتصادی جامعه را درک کرده بودند به دو روش تغییر ماهیت داد؛ روش اول به خلع مالکیت از بزرگ مالکان و واگذاری تمام یا بخش وسیعی از اراضی کشاورزی به دهقانان بود این نوع تکامل سرمایه‌داری در بخش کشاورزی ابتدا در آمریکا و فرانسه پدید آمد بدین صورت که یکی از نتایج مهم انقلاب کبیر فرانسه از بین رفتن حق تملک بزرگ مالکان فئودال بر بخش عظیمی از اراضی کشاورزی بود.

به نظر می‌رسد که این مسئله در وهله اول به از میان برداشتن مناسبات ارباب-رعیتی و رشد تدریجی طبقه دهقان منجر می‌شد ولی از آنجایی که این انقلاب ماهیتی کاملاً بورژوازی داشت به هیچ وجه مالکیت خصوصی را از میان برنداشت و

تنها منجر به انتقال قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه دیگر شد به بیان دیگر این انقلاب در ماهیت خود با حفظ ساختارهای طبقاتی، جامعه فرانسه را دستخوش دگرگونی‌های انقلابی ساخت بنابراین حفظ مالکیت خصوصی منجر به رشد تدریجی طبقه دهقان و در نهایت منجر به پیدایش طبقه جدید سرمایه‌دار در بخش کشاورزی این سرزمین شد. اما در آمریکا رشد مناسبات سرمایه‌داری در بخش کشاورزی با فراوانی زمین و مسئله کمبود نیروی کار رابطه عمیقی داشت بدین صورت که «تکامل کشاورزی در ایالات متحده آمریکا در نتیجه جنگهای داخلی ۱۶۶۵-۱۶۶۱ م استحکام بیشتری یافت. حکومت لینکلن در ۱۸۶۲ م قانونی را به مورد اجرا گذاشت که کشاورزان مرفه آزاد (فارمرها) و زحمتکشان بخاطر آن مدت‌ها پیش مهاجرت کرده بودند. بنابر قانون مزبور هرکس حق داشت نزدیک به ۶۴ هکتار زمین که تقریباً رایگان بود دریافت کند. به دنبال این وضعیت اعلام آزادی بردگان سیاه توسط لینکلن در ۱۸۶۲ م پایه‌های اقتصاد مزارع بزرگ توأم با برده‌داری را سست کرده و نفوذ صاحبان آن را در زندگی اقتصادی و سیاسی ایالات متحده آمریکا کاهش داد.» (متروپولسکی، ۱۳۸۲: ۲۱۶).

راه دوم در خلق مناسبات سرمایه‌داری در بخش کشاورزی به مالکیت کامل طبقه سرمایه‌دار بر زمین مربوط می‌شد. در این حالت دهقان از حالت وابستگی محض به زمین خارج می‌شد و بصورت نیروی کار مزدور یا اجاره‌دار درمی‌آمد. این نوع از تکامل شیوه سرمایه‌داری در کشاورزی بسیار آهسته و تدریجی بود آلمان، پروس و روسیه سردمدار این شیوه کشاورزی بودند.

روسیه تا پیش از انقلاب اکتبر روند تغییر در مناسبات اقتصاد کشاورزی را بصورت کاملاً گذرا و آهسته انجام می‌داد به همین خاطر این کشور تا پیش از انقلاب ۱۹۱۷ م یکی از ضعیف‌ترین و عقب مانده‌ترین بازمانده‌های فئودالیسم متأخر اروپا بود. در پروس نیز با وجود اینکه نظام سرواژی براساس قانون سال ۱۸۰۶ م باطل گشته بود اما تا اواسط قرن نوزدهم میلادی رگه‌هایی از حفظ مناسبات تولید فئودالی در آنها به چشم می‌خورد. نکته‌ایی که در اینجا باید بدان اشاره شود این است که به نظر می‌رسد پیدایش مفهوم علمی انقلاب‌های اجتماعی بطور عام و رشد جنبش‌های توده‌ای بطور خاص در این دوران تا حد بسیار زیادی برگرفته از این نوع ساختارهای اقتصادی و اجتماعی می‌باشد زیرا در انقلاب‌هایی که نابرابری‌های اقتصادی و معیشتی عامل حرکت توده‌ها محسوب می‌شود، این عقیده می‌تواند اثبات شود که مبارزه با فقر موجود الزاماً در گرو مبارزه با ساختار حاکمیت‌های زمان است. البته نمی‌توان تصور کرد که عناصر ارتجاعی در حال زوال دوره مورد نظر نیز کاملاً منفعل و بی‌تحرك بودند چراکه در این دوران مقاومت بازماندگان و عناصر فئودالیسم متأخر در نوع دوم روش تکامل اقتصادی اروپا بیشتر مشاهده می‌شود.

رشد مالکیت خصوصی در اروپا بویژه در انگلستان که رابطه عمیقی با نهاد حکومت داشت، زمینه‌های لازم را برای سرمایه‌گذاری بیشتر در اقتصاد فراهم ساخت. حکومت و نهاد پارلمان با وضع قوانین مناسب مالکیت خصوصی را در مناسبات اقتصادی و اجتماعی بین طبقات مختلف بویژه طبقه متوسط شهری تأمین نمود این مسئله در وهله اول باعث آن شد که میزان سرمایه در گردش و انگیزه تولید در میان صاحبان سرمایه بیشتر شود. بازارهای موجود در آن دوره هم بستر مناسبی برای عرضه کالاهای تولیدی فراهم ساخته بود برای مثال میزان صادرات کشوری چون انگلستان که مهد انقلاب

صنعتی شناخته می‌شود بین سالهای ۱۷۶۰-۱۶۶۰ م به بیش از چهار برابر رسیده بود علت آن هم کاملاً واضح است: انگلستان همزمان با آغاز سده هجدهم میلادی توانسته بود از طریق جنگ و توسعه متصرفات استعماری بر سرزمین‌های بسیاری جهت عرضه کالاهای تولیدی خود تسلط پیدا کند.

برای مثال قلمروهای استعماری انگلستان در دوران سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱ م) به چنان حدی از گستردگی رسید که گفته می‌شد "آفتاب در امپراتوری بریتانیا هرگز غروب نمی‌کند." بورژوازی انگلستان با دارا بودن چندین شرایط ویژه بعنوان پیشاهنگ انقلاب صنعتی در اروپا شناخته می‌شد. مهم‌ترین این شرایط عبارت بودند از: (۱) رشد سرمایه‌گذاری بویژه سرمایه‌گذاری خارجی و تأسیس اولین نهادها و مؤسسات مالی در انگلستان. همزمان با آغاز سده هجدهم در اروپا، انگلستان توانسته بود بیشترین میزان تراکم سرمایه خارجی را در خود ایجاد نماید در این میان آمریکا در غرب و آسیا شرق بزرگترین بازارهای بین‌المللی انگلستان را تشکیل می‌دادند. (۲) انقلاب کشاورزی و بهبود در امر تولیدات زراعی که پیش از این به آن اشاره شد در انگلستان بیش از هر جای دیگر با سرعت چشمگیری توسعه یافت. در سایه بهبود وضع تغذیه و معیشت توده‌ها در انگلستان رشد طبقه کارگر و روند صنعتی شدن این کشور سیر صعودی در پیش گرفت. (۳) با در نظر گرفتن شرایط زمانی آن دوره مسئله حمل و نقل و سیستم راهداری در انگلستان یکی از مطلوب‌ترین و مناسب‌ترین سیستم‌های حمل و نقل در جهان بود. وسعت کم این سرزمین و کیفیت مناسب راه‌های آن باعث شده بود که حمل و نقل و جابجایی کالا با سهولت بیشتری انجام پذیرد. (۴) معادن انگلستان یکی از غنی‌ترین معادن طبیعی بویژه ذغال سنگ و سنگ آهن است که سوخت مورد نیاز وسایل ماشینی را تأمین می‌کرد. همچنین از آنجایی که شبه قاره هند در مشرق زمین و آمریکا در مغرب زمین جزء بزرگترین و مهمترین مستعمرات انگلستان محسوب می‌شدند، محصولات زراعی به عمل آمده در این سرزمین‌ها (بویژه پنبه) بصورت مستقیم به انگلستان منتقل می‌شد.

واردات پنبه به انگلستان باعث آن شد که این سرزمین یکی از پیشگامان صنعت ریسندگی و بافندگی باشد. پارچه‌های ماهوت انگلیسی از مهمترین و پرفروش‌ترین کالاهای تولیدی انگلستان در مشرق زمین بود که عمده خریداران آن تاجران هندی، ایرانی و عرب بودند. (فوگل، ۱۳۸۰: ۹۱۲-۹۱۱). اما ادامه روند رشد و تکامل انقلاب صنعتی در سایر کشورها چون فرانسه، آلمان و آمریکا در مقایسه با انگلستان دیرتر و با روند کندتری آغازید. آنطور که به نظر می‌رسد ریشه‌های انقلاب صنعتی در فرانسه از درون انقلاب بورژوازی این کشور بوجود آمد بطورکلی انقلاب‌های بورژوازی در اروپا مانند انقلاب شکوهمند انگلستان در سال ۱۶۸۸ م و انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ م موانع عمده بر سر راه تکامل سرمایه‌داری را از پیش رو برداشتند این موانع در کلیت خود شامل همان شیوه‌های تولید فئودالی در اروپای اواخر قرون وسطی می‌شد. اما لازم به ذکر است که برهم خوردن مناسبات فئودالی در تمام مناطق اروپا به یکباره صورت نگرفت همین مسئله باعث آن می‌شد که خلق مناسبات نوین سرمایه‌داری در هر یک از کشورهای مزبور بصورت ناموزون ایجاد شود. روند صنعتی شدن فرانسه عمدتاً از پایان قرن هجدهم میلادی آغاز شد و تا نیمه‌های اول قرن نوزدهم رشد مناسبات سرمایه‌داری در این کشور همچنان ادامه یافت. (برستاین، ۱۳۹۹: ۲۳۱).



فرانسه نیز همانند انگلستان تحول و دگرگونی در ساخت اقتصادی را همپای با پیشرفت در امر تولیدات صنعتی تجربه کرد. حجم عظیمی از این تولیدات در بخش صنعت ریسندگی و بافندگی خلاصه می‌شد.^۱ دیگر بخش‌های صنعتی فرانسه با آهنگی بسیار کند در جریان بود که باعث شده بود کلیت جریان انقلاب صنعتی در این کشور بصورت ناموزون توسعه یابد. اما در آلمان روند صنعتی شدن از دهه ۱۸۴۰ م آغاز شد تا پیش از آن آلمان به سبب حفظ ساختارهای فنودالی تولید از جمله استفاده از شیوه‌های کشاورزی سنتی و موانع گمرکی بسیار نمی‌توانست همپای تحولات صنعتی دیگر کشورهای اروپایی بویژه انگلستان رشد و توسعه یابد. اما پس از آغاز دهه ۱۸۴۰ م چندین ناحیه آلمان بعنوان قلب تولیدات صنعتی این کشور شناخته شد از جمله ناحیه راین-وستفالی که قطب تولید ذغال سنگ و سنگ آهن بود و دیگری ناحیه ساکسونی سیلزیا که بعنوان مرکز تولیدات صنعت نساجی و بافندگی آلمان شناخته می‌شد. (همان، ۱۳۹۹: ۲۴۶).

آلمان در طول دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ م با الغای شیوه‌های تولید مانوفاکتوری توانست اقتصاد مبتنی بر صنعت را همانند انگلستان توسعه بخشد اما هنوز نمی‌توانست با تولیدات صنعتی انگلستان رقابت کند. به نظر می‌رسد که این عدم رقابت بعدها جنبه‌های مثبتی نیز در برداشت اقتصاد آلمان به دلیل اینکه دیرتر با روش‌ها و مبانی انقلاب صنعتی آشنا شد بهتر توانست از نتایج آخرین دستاوردهای علمی در حوزه صنعت و کشاورزی مدرن استفاده کند به بیان دیگر ساختارهای اقتصادی آلمان دوران سرمایه‌داری اولیه را تجربه نکرد. در پایان قرن هجدهم میلادی ایالات متحده آمریکا نیز با درپیش گرفتن روش‌های اقتصادی مبتنی بر تولیدات کارخانه‌ای با بنیادهای این انقلاب دوران‌ساز آشنا شد.

گسترش انقلاب صنعتی در آمریکا بصورت یکنواخت و یک مرحله‌ای انجام نپذیرفت بلکه در آغازین مراحل رشد و توسعه این جریان در آمریکا بیشتر مناطق یا ایالت‌های شمالی آن با قواعد و اصول آن آشنایی پیدا کردند این درحالی بود که در مناطق جنوبی آن هنوز سیستم کشاورزی مبتنی بر نظام برده‌داری قواعد خود را حفظ کرده بود. رشد انقلاب صنعتی در آمریکا با حوادث سیاسی آن دوره نیز مرتبط بود به بیان دیگر روند صنعتی شدن این کشور رابطه تنگاتنگی با رقابت انگلیسی‌ها با ایالت‌های آمریکا داشت دخالت انگلستان در امور داخلی آمریکا و پس از آن آغاز دوران جنگ انقلابی (۱۷۷۵-۱۷۸۳ م) که به استعمار انگلستان در این نقطه از جهان پایان بخشید همگی سبب ساز آن بود که روند انقلاب صنعتی در این کشور به کندی صورت پذیرد اما با وجود این پس از خاتمه یافتن این جنگ‌ها آمریکا توانست پیشرفت‌های چشمگیری در این زمینه بدست آورد.

«ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۰۰ م دارای بیست هزار دوک نخ ریزی بود که در سال ۱۸۱۰ م به هفتاد و هشت هزار و در سال ۱۸۱۵ م به یکصد و سی هزار افزایش یافت. در دهه ۱۸۳۰ م مصرف ذغال سنگ در صنایع فلزی آمریکا متداول شد و در دهه ۱۸۵۰ م ماشین بخار نقش مسلطی در صنایع آمریکا ایفا می‌کرد. در پایان دهه ۱۸۴۰ م بود که ماشین‌سازی مکانیکی در ایالات متحده آمریکا آغاز شد.» (متروپولسکی، ۱۳۸۲: ۲۵۸).

۱. برای مثال از دهه ۱۸۱۰ م به بعد شهر لیون فرانسه قطب تولید پارچه‌های ابریشمی بود.



بزرگ‌ترین هدف انقلاب صنعتی تکامل شیوه‌های تولید بود. یعنی تولید مبتنی بر صنعت ماشینی در صدد آن بود که قواعدی متناسب با شیوه تولید سرمایه‌داری ایجاد نماید ولی از آنجایی که خود صنعتی شدن در ذات خود نمی‌توانست جدا از خصلت نظام سرمایه عمل کند بنابراین صنعت خود بخشی از ماهیت این نظام را تشکیل می‌داد. در این راستا می‌توان گفت قواعد و بنیادهای انقلاب صنعتی به دور از قوانین عام نظام سرمایه‌داری نبود یکی از این قوانین مهم که ذاتی نظام سرمایه می‌باشد، قانون ارزش اضافی است.

به نظر می‌رسد با در نظر گرفتن حقیقت و چپستی این قانون پاسخ این پرسش برای ما روشن می‌شود که چرا انقلاب صنعتی ابتدا در صنایع کوچک رشد یافت؟ رشد صنایع کوچک در آغازین مراحل توسعه انقلاب صنعتی باعث آن شد که بیشترین میزان سود، از منشاء اصلی سرمایه که بصورت متناوب بازتولید می‌شد بدست آید. به بیان دیگر صنایع کوچک امکان برگشت سرمایه اولیه را بهتر و سریع‌تر فراهم می‌کرد و همین مسئله در مراحل بعدی تکامل سرمایه‌داری باعث پدید آمدن انباشت بدوی سرمایه شد که این خود پیش زمینه‌ای برای رشد صنایع سنگین بود. انقلاب صنعتی همچنین تغییرات عدیده‌ای در بافت طبقات اجتماعی اروپا خاصه در کشورهای درگیر با آن پدید آورد پیدایش طبقه کارگران صنعتی "پرولتاریا" از مهم‌ترین نتایج اجتماعی انقلاب صنعتی بود. در این دوران بافت سنتی طبقات یا بکلی دگرگون شدند (همانند انگلستان) و یا با حفظ رگه‌هایی از ماهیت ساختاری، خصلت طبقاتی خود را کاهش دادند. (همانند فرانسه و پروس) اما به هر حال پیدایش طبقه جدید کارگران صنعتی در ساختار طبقاتی جوامع این دوران امری محرز و اجتناب ناپذیر بود.

به نظر می‌رسد که انقلاب صنعتی و ظهور طبقه پرولتاریا تعادل و توازن نیروهای سرمایه‌داری را برهم زد بدین صورت که سرمایه‌داری اولیه که پیش از این بدان اشاره شد در مراحل ابتدایی با آشکار ساختن منطق تجارت آزاد جهان‌بینی خود را به اثبات رساند اما اینک با در پیش گرفتن منطق تولیدات صنعتی که ناشی از رشد سرمایه‌های مالی این دوران بود برتری خود را در عرصه نظری و عملی نشان می‌دهد.

۵. پیوند امپریالیسم، آخرین مرحله تکامل نظری

"امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری" این جمله‌ای است که لنین در یکی از مهم‌ترین کتاب‌های خود که تحت همین عنوان نیز است بدان اشاره می‌کند. به لحاظ تاریخی عصر امپریالیسم از اواسط سده نوزدهم میلادی آغاز و از همان بدو پیدایش ویژگی‌ها و مشخصه‌های خاصی را در برداشت که منادی شروع دوران نوینی در جهان و حیات اجتماعی بشر بود. اما تدوین تئوری‌های علمی امپریالیسم متناسب با شرایط جهانی برای نخستین بار توسط جان هابسون اقتصاددان انگلیسی در سال ۱۹۰۲ م و در خلال دومین جنگ بونرها علیه استعمار انگلستان طرح شد و پس از آن در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م توسط لنین انجام پذیرفت. به همین خاطر هابسون و لنین اولین کسانی هستند که به طرح مباحث نظری امپریالیسم همت گماشته‌اند.

۱. ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین، امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری، ترجمه مسعود صابری، نشر طلایه پارس، تهران: ۱۳۹۸.

خود لنین به پنج ویژگی اساسی امپریالیسم در همان کتاب اشاره می‌کند که عبارتند از: (۱) تمرکز و تراکم تولید و سرمایه موجب ایجاد انحصارها (مونوپولها) شد. در این دوره انحصار در امر تولید نقش قاطعی را در حیات اقتصادی بازی می‌کرد. (۲) درهم تنیدگی و ترکیب سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی که منجر به پیدایش سرمایه مالی و الیگارشسی مالی شد. (۳) اهمیت یافتن صدور سرمایه بجای صدور کالا. (۴) ایجاد اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران که جهان را از نظر اقتصادی بین خود تقسیم می‌کنند. (۵) پایان تقسیمات منطقه‌ای و آغاز تجدید تقسیم آنها بین ثروتمندترین دول سرمایه‌داری. آنچه از عناوین مزبور استنباط می‌شود این است که مسئله انحصار در امر تولید مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی امپریالیسم است. در تکوین و تکامل نظام سرمایه‌داری که امپریالیسم بالاترین و عالی‌ترین مرحله آن می‌باشد انحصارات بقدری رشد و توسعه می‌یابند که رقابت آزاد در میان کشورهای بزرگ سرمایه‌داری عملاً از بین می‌رود. این مسئله از بعد سیاسی نیز حائز اهمیت می‌باشد زیرا ایجاد انحصار در تولید دارای پیش‌زمینه‌های الزاماً سیاسی نیز است بدین صورت که امپریالیسم، دولت را که در این مرحله به مثابه طبقه‌ای فرادست تمام طبقات اجتماعی است به زیر سلطه کشیده و تمام قواعد آن را با اصول و مبانی خود هماهنگ می‌کند در این مرحله است که دولت‌های سرمایه‌داری با پشت گرمی انحصارات ناشی از قواعد امپریالیستی تولید حاکمیت سرمایه را در سرتاسر جهان بوجود می‌آورند که قادر هستند تمام شئون حیات سیاسی-اجتماعی بشر را دگرگون سازند. از نقطه نظر تاریخی سرمایه‌داری انحصاری یا تکوین مرحله امپریالیستی همانطور که اشاره شد از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز شد ولی شکل بندی نهایی آن در آستانه قرن بیستم بود از اواسط قرن نوزدهم میلادی رشد صنایع به طرز چشمگیری افزایش یافت تغییراتی که در صنایع فلزی، شیمیایی و بطور کلی صنایع سبک رخ داد موجبات رشد تولیدات صنعتی، افزایش بازدهی محصول و در نهایت تمرکز سرمایه‌ها را در دست الیگارشسی مالی فراهم ساخت.

با اختراع و تولید انبوه انواع ماشین آلات مدرن خودکار یا نیمه خودکار چون موتورهای دیزلی، دینام و لوکوموتیوهای پر قدرت زمینه مناسبی برای رشد صنایع سنگین مثل هواپیما سازی و حمل و نقل دریایی یا زمینی فراهم شد درکل رشد صنایع سنگین از طرفی منجر به افزایش میزان بهره‌وری تولید شد و از طرف دیگر زمینه رشد نیروهای مولد در اروپا را فراهم ساخت. برای مثال میزان بهره‌وری تولید در صنایع فلزی از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰ م ۵۶ برابر افزایش یافت و تولید فولاد در کارخانه‌های ذوب‌آهن اروپا تا آغاز سال ۱۹۰۰ م به ۲۸ میلیون تن رسید در همین بازه زمانی مورد نظر میزان استخراج نفت از ۰/۸ میلیون تن به ۲۰ میلیون تن افزایش یافته بود. (هوارد، ۱۳۹۸: ۱۰۸-۱۰۷). اما تکامل نیروهای مولد در این دوران با در پیش گرفتن روش سرمایه‌داری غیرانحصاری زمینه‌های لازم برای رشد انحصارطلبی امپریالیستی در اروپا را فراهم نمود. در این دوران بستر تکامل سرمایه‌داری انحصارطلب فقط در چند کشور اروپایی ایجاد شده بود مثل انگلستان، فرانسه و هلند اما در فاصله سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰ م ایالات متحده آمریکا، روسیه، ژاپن و آلمان نیز با اندکی تفاوت در ردیف کشورهای سرمایه‌داری قرار گرفتند. عامل رشد سرمایه‌داری در این کشورها برهم خوردن روش‌های ناکارآمد تولیدی در ادوار پیشین بود در ایالات متحده این وضع با لغو قانون برده‌داری در سال ۱۸۶۳ م ایجاد شد، روسیه با لغو قانون سرواژی به سال ۱۸۶۱



م، ژاپن با وقوع انقلاب ۱۸۷۰-۱۸۶۷ م و در نهایت با وحدت آلمان در ۱۸۷۱ م این کشورها به جمع ممالک سرمایه‌داری جهان پیوستند. (نورث، ۱۳۷۹: ۲۰۱).

براساس پنج ویژگی اصلی امپریالیسم، تمرکز تولید و انحصارات یکی از مشخصه‌های سرمایه‌داری انحصاری می‌باشد زیرا از آنجایی که در این مرحله رقابت آزاد از بین می‌رود تمرکز سرمایه‌ها باعث ایجاد سلطه انحصاری در تولید می‌شود. در اینجا انحصار عبارت است از اتحاد بزرگترین مؤسسات و نهادهای سرمایه‌ای که بخش معینی از تولید و توزیع کالاهای مصرفی را برعهده دارند پیامد مهم انحصاری بودن تولید و توزیع در وهله اول آن است که تعیین سطح قیمت‌ها و سودها از طرف همان مؤسسات سرمایه‌ای انجام می‌شود. برای مثال در سال ۱۹۰۹ م در ایالات متحده آمریکا مؤسساتی که بیش از یک میلیون دلار ارزش تولیدی داشتند، ۱/۱ درصد کل مؤسسات تولیدی آمریکا را شامل می‌شدند اما همین درصد ناچیز ۳۰/۵ درصد کل کارگران آمریکا را در خود جای داده بود به عبارتی ۴۳/۸ درصد تولیدات صنعتی و دو پنجم مجموع کل بخش‌های تولیدی آمریکا در یک درصد مؤسسات آن کشور جمع شده بود. (زین، ۱۳۹۳: ۴۳۸).

سرمایه‌داری انحصاری در کلیت خود به چهار بخش ساختاری تقسیم می‌شود: سندیکا، تراست، کارتل و کورپوریشن. "سندیکا" اتحاد انحصاری بخشی از مؤسسات تولیدی در یک کشور است که توزیع کالا و نیز تأمین مواد خام اولیه در آنها بصورت مشترک انجام می‌شود و اعضای آن استقلالی در خرید و فروش ندارند به عبارت دیگر در مؤسسات سندیکایی صرفاً تولید کالا بصورت مستقل انجام می‌شود. "تراست" نیز یک نوع اتحاد انحصاری سرمایه‌داران بزرگ است که میدان عمل اقتصادی آنان همگی در یک بنگاه اقتصادی بزرگ خلاصه می‌شود. صاحبان سرمایه در این بخش بصورت مجموعه‌ای از سهامداران درمی‌آیند که فعالیت آنها توسط هیئت مدیره کنترل می‌شود البته ناگفته نماند که تعیین هیئت مدیره ماهیت کاملاً طبقاتی دارد زیرا توسط سهامدارانی انتخاب می‌شوند که بیشترین میزان سرمایه را داشته باشند. نمونه مشهور این نوع بخش‌های بزرگ سرمایه‌داری انحصاری "تراست نفتی راکفلر" تحت عنوان استاندارد اویل کمپانی^۱ در ایالات متحده آمریکا است که در سال ۱۹۱۱ م به دو بخش استاندارد اویل نیوجرسی^۲ و استاندارد اویل کالیفرنیا^۳ تقسیم شد اما هر دو این بخش‌ها زیر نظر کمپانی راکفلر بودند.

در اتحادیه‌هایی که با نام "کارتل" شناخته می‌شود برخلاف دو بخش سابق الذکر استقلال تمام بخش‌هایی که در آن شرکت دارند رسمیت دارد و این استقلال عمل در جزئی‌ترین بخش‌های تولیدی تا کلی‌ترین بخش‌های ساختار توزیع جریان دارد. آخرین بخش "کورپوریشن" یا ابر شرکت‌ها است که از اتحاد چند شرکت بزرگ که در زمینه‌های مختلف صنعتی، بانکداری، حمل و نقل و... با یکدیگر مشارکت دارند، تشکیل می‌شود. این اتحادیه‌های انحصاری منافع مالی مشترکی دارند و وابستگی مالی آنان به حدی است که وقوع ضرر و زیان در یک بخش می‌تواند به سایر بخش‌ها نیز سرایت کند. از نمونه‌های این

1 Standard Oil Company (1870)

2 Standard Oil New Jersey (1911)

3 Standard Oil California (1911)

اتحادیه‌ها و بنگاه‌های انحصاری بزرگ بازم در ایالات متحده می‌توان به جنرال الکتریک^۱ در صنعت تأسیسات برقی، کمپانی ایرکرافت داگلاس^۲ در صنعت هواپیما سازی، کمپانی فورد^۳ و جنرال موتورز^۴ در صنعت خودرو سازی اشاره کرد. دومین مشخصه امپریالیسم ظهور اشرافیت سرمایه‌ای یا به عبارتی الیگارش‌ی مالی در سلسله مراتب نظام اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری می‌باشد بطورکلی امپریالیسم دوره‌ای است که بخش گسترده‌ای از دارایی، ثروت و سرمایه‌های ملی کشور در دست گروه کوچکی از ابر سرمایه‌داران قدرتمند متمرکز می‌شود. این طبقه با تشکیل یک نوع اشرافیت مالی بانفوذ اراده و اختیار تمام در کنترل بخش‌های مهم اقتصادی، صنعتی، فرهنگی و نظامی کشور را دارد حتی در برخی از کشورهای سرمایه‌داری سران اشرافیت مالی توان آن را دارند که در بسیاری از مسائل سیاسی و امنیتی کشور دخالت کرده و نفوذ خود را حفظ کنند برای مثال مجلس سنای آمریکا یکی از قدرتمندترین و بانفوذترین نهادهای سیاسی این کشور می‌باشد که تنها از ۱۵ درصد اشرافیت مالی ایالات متحده آمریکا تشکیل شده است این نهاد طبقاتی و سیاسی نفوذ بسیار زیادی در ترکیب کابینه دولت‌ها و تعیین تکلیف مسائل کلان داخلی و خارجی ایالات متحده را دارد. همچنین در دهه ۱۹۵۰ م سران الیگارش‌ی مالی این کشور شامل هفت گروه بسیار متنفذ و قدرتمند می‌شد که عبارت بودند از: (۱) خانواده مورگان (۲) خانواده راکفلر (۳) شرکت خدمات مالی سیتی بانک^۴ (۴) شرکت صنایع شیمیایی دوپونت^۵ (۵) بانک نیویورک ملون^۶ (۶) بانک آف آمریکا^۷ و (۷) شرکت خدمات بانکداری تجاری فرست شیکاگو^۸.

در همین دوران خانواده مورگان کنترل پنج تا از بزرگترین بانک‌های ایالات متحده را در دست داشت، ۱۴ کمپانی راه آهن، سهام شرکت جنرال الکتریک و شرکت تلفن و تلگراف آمریکا^{۱۰} همگی قلمرو انحصاری خانواده پی. جی مورگان را تشکیل می‌داد. قلمرو انحصاری خانواده راکفلر نیز شامل سهام بانک منهن چیس^{۱۱}، سهام شرکت بیمه مت لایف^{۱۲} و بخش بزرگی از انحصارات نفتی آمریکا در پنج ایالت کالیفرنیا، نیوجرسی، ایندیانا، اوهایو و نوادا می‌شد. (برنر، ۱۳۸۱: ۱۰۱-۹۹).

امپریالیسم این توان و قدرت را به اشرافیت مالی می‌دهد که از قدرت دولتی برای سرکوب و درهم شکستن اراده نیروهای ضد سرمایه‌داری، حرکت‌های آزادیخواهانه و برابری طلب مردمی و دیگر جنبش‌های آزادیبخش ملی در کشورهایی که سلطه

1 General Electric (1892)

2 Douglas Aircraft Company (1921)

3 Ford Motor Company (1903)

4 General Motors (1908)

5 Citibank (1812)

6 DuPont (1802)

7 BNY MELLON (1784)

8 Bank of America (1904)

9 First Chicago Bank (1863)

10 American Telephone and Telegraph Company (1885)

11 Chase (1799)

12 MetLife (1868)





امپریالیسم پیوسته بر گرده توده‌های محروم آن سنگینی می‌کند، استفاده نماید. در این میان نهادها و دستگاه‌های تبلیغاتی چون روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون، سینما، نشریات و حتی نهادهای آموزشی چون مدارس و دانشگاه‌ها در خدمت الیگارش‌ی مالی انحصارطلب قرار می‌گیرد تا با تبلیغ و کنترل افکار عمومی پویایی و رزمنده‌گی انقلابی توده‌ها را از بین برده و درنهایت آنان را تبدیل به مشت‌ی اکثریت منفعل و بی‌تأثیر می‌نماید. لنین در این رابطه عقیده دارد که «بورژوازی و اپورتونیس‌م درون جنبش کارگری برای زدودن و مسخ کردن اراده و شور انقلابی توده‌ها جنبه‌های انقلابی آموزش راستین آنان را از بین برده و تحریف می‌کند و هرآنچه را که برای بورژوازی پذیرفتنی است یا پذیرفتنی به نظر می‌رسد در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد.» (لنین، بی‌تا: ۱۰).

سومین ویژگی امپریالیسم صدور سرمایه‌ها به بخش‌های کم توسعه یا عقب مانده جهان می‌باشد که تا پیش از آن و در دوره سرمایه‌داری غیر انحصاری بصورت صادرات کالاهای تجاری انجام می‌پذیرفت. توضیح مفهومی این بخش از ویژگی امپریالیسم بدین صورت است که تکامل بخش‌های مهم سرمایه‌داری انحصاری که پیشتر به آنها اشاره شد باعث تراکم مقادیر زیادی از سرمایه پولی نزد نهادهای بزرگ سرمایه‌ای نظیر مؤسسات غول‌آسای صنعتی، سازمان‌های مالی بانفوذ و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی می‌شد که این مقادیر هنگفت نقدینگی، سرمایه اضافی را در بخش‌های مختلف نظام اقتصادی ایجاد می‌کرد. طبقه سرمایه‌دار به منظور استفاده از این مقدار سرمایه اضافی و افزایش سودها به صدور آن به کشورهای کم توسعه و درکل مناطقی که نیاز فراوان به جذب این سرمایه‌ها دارند، اقدام می‌نمود.

به نظر می‌رسد که پیدایش این بخش از امپریالیسم انحصارطلب عمدتاً از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود زیرا در این دوران مسئله کمبود سرمایه‌ها، پایین بودن ارزش زمین در مناطق عقب مانده جهان، پایین بودن سطح دستمزدها و درنهایت ارزان بودن مواد خام و نیروی کار بسترهای مناسب عقب ماندگی و در بهترین حالت وابستگی برخی از کشورهای جهان را فراهم ساخته بود. بنابراین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با درک این وضعیت و به منظور بهره برداری از شرایط حاکم بر این کشورها اقدام به صدور سرمایه‌های خود به این مناطق از جهان نمودند. برای مثال ایالات متحده در بین سالهای ۱۹۴۶-۱۹۶۰ م با سرمایه‌گذاری مبلغی بالغ بر ۴۵۰۰ میلیون دلار در کشورهای آمریکای لاتین چیزی بالغ بر ۸۸۰۰ میلیون دلار سود بدست آورد. (استون، ۱۳۹۷: ۴۱۳). در دوره امپریالیسم صدور سرمایه‌ها عمدتاً به دو صورت انجام می‌پذیرفت؛ یا بصورت سرمایه مولد که شامل سرمایه‌گذاری در بخش‌های صنعتی، کشاورزی و... بود و یا بصورت سرمایه مالی که شکل رایج آن وام‌ها و اعتبارات خصوصی کشورهای پیشرفته در کشورهای توسعه نیافته را شامل می‌شد اما هر دو روش یک هدف واحد را دنبال می‌کنند؛ بدست آوردن بیشترین مقدار سود با کمترین هزینه.

دو ویژگی آخر امپریالیسم که می‌شود گفت مهمترین ویژگی آن نیز است، تقسیم اقتصادی جهان میان سرمایه‌داران بزرگ و اتحایه‌های انحصاری و نیز تقسیم منطقه‌ای جهان میان دول بزرگ امپریالیستی است که از نقطه نظر سیاسی حائز اهمیت می‌باشد. در دوره امپریالیسم بخش‌های انحصاری نظام سرمایه به منظور حفظ و کنترل هرچه بیشتر بازارهای داخلی مناطق توسعه نیافته به تقسیم آنها میان خود مبادرت می‌ورزند در این میان به نظر می‌رسد رقابت در چگونگی تقسیم این مناطق

میزان نفوذ بین‌المللی و چگونگی روابط آنان را در صحنه اقتصاد جهانی مشخص می‌سازد. مدافعان لیبرالیسم کلاسیک نظیر "فون هایک" و طرفدارانش در مکتب اتریش^۱ بر این باورند که انحصارات بین‌المللی تضادها و بحران‌های لاینحل نظام سرمایه را - اگر نتوان گفت حل می‌کند - می‌تواند جلوی گسترش آن‌ها را تا حد زیادی بگیرد به عبارت دیگر آنان بر این باورند که بحران سرمایه‌داری طبق پیش‌بینی‌های مارکس از بین نمی‌رود؛ بلکه این بحران‌ها عودت پیدا می‌کند بنابراین انحصارات می‌تواند به مثابه سوپاپ اطمینانی باشد که نیروی ویرانگر این تضادها و بحران‌های ذاتی نظام سرمایه را مهار می‌کند. اما به نظر می‌رسد که این فرضیه نمی‌تواند جنبه عملی داشته باشد زیرا در نظام سرمایه کنترل بازارهای داخلی و انحصارات بین‌المللی کاملاً بر اساس میزان سرمایه و نقدینگی سرمایه‌داران صورت می‌پذیرد لکن تکامل ناسازگار و ناهماهنگ سرمایه‌داری در میان کشورهای درگیر با آن باعث ایجاد تغییر و جابجایی دائمی نیروها و عناصر وابسته به این ساختار می‌شود که پیوسته آنان را با یکدیگر درگیر می‌سازد بنابراین هر یک از این نیروها به منظور حفظ منافع طبقاتی خود در هر شرایط زمانی درگیر کشمکش و مبارزه می‌شوند.

به زعم ایوانوویچ نیکی تین در کتاب مبانی اقتصاد سیاسی؛ "تشکیل انحصارات بین‌المللی به معنی توقف مبارزه برای تقسیم جهان یا گذار مسالمت آمیز در میان دول امپریالیستی نیست. بلکه عبارت از تشدید مبارزه میان آنها در جستجوی بازار، منابع مواد خام و قلمروهای سرمایه‌گذاری است." (نیکی تین، ۱۳۸۷: ۲۶۷). تقسیمات منطقه‌ای جهان میان دول امپریالیست همزمان با شروع تقسیمات انحصاری شرکت‌ها و اتحادیه‌های بزرگ مالی آغاز شد. از سال ۱۹۱۴-۱۸۷۶ م مجموع قلمروهای استعماری شش قدرت بزرگ سرمایه‌داری در جهان (آمریکا، انگلستان، روسیه، فرانسه، آلمان و ژاپن) چیزی بالغ بر ۶۵ میلیون کیلومتر مربع بود در این میان سرزمین‌های استعماری انگلستان و فرانسه به تنهایی حدود ۱۴ میلیون کیلومتر مربع را شامل می‌شد. (کمپ، ۱۳۸۲: ۱۱۶-۱۱۵).

ناگفته نماند که همه این مناطق بعنوان ممالک استعماری کشورهای امپریالیست محسوب نمی‌شدند چراکه در میان آن‌ها بودند مناطقی که توان حفظ استقلال داخلی و سیاسی خود را داشتند اما با وجود این بازهم در دام وابستگی‌های مالی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری گرفتار بودند در آغاز سده بیستم کشورهای چوچون کوبا در آمریکای لاتین و ایران و ترکیه در آسیا جزء این دسته از کشورها بحساب می‌آمدند. بطور کلی کشورهای وابسته به امپریالیسم جهانی به لحاظ موقعیت استراتژیک نظامی و اقتصادی که دارند از اهمیت بالایی برخوردار می‌باشند زیرا امپریالیسم با حمایت از حاکمیت‌های خودکامه و درعین حال وابسته، بسترهای مناسب برای نفوذ در هر منطقه از را جهان فراهم می‌سازد و در نهایت منجر به سلطه کامل خود در بخش‌های مهم اقتصادی جهان می‌شود.

از اواخر قرن نوزدهم میلادی کشورهای درگیر در صحنه مناسبات جهانی به دو گروه قدرتمند یکی به رهبری انگلستان و دیگری به رهبری آلمان تقسیم شده بودند عمده مشکل اساسی در میان کشورهای هر دو طرف اختلاف بر سر تسلط بر

۱. از مهمترین مکاتب اقتصادی اروپا که مدافع نظام سرمایه‌داری و مخالف سوسیالیسم است. این مکتب در سال ۱۸۷۱ م با انتشار کتاب اصول اقتصاد سیاسی کارل منگر پدید آمد. سپس در دهه ۱۹۳۰ توسط فون هایک و شاگردانش در آمریکا، انگلستان و آلمان بست و توسعه یافت.

بازارهای جهانی و تقسیم بندی مستملکات استعماری بود. در این میان ایالات متحده آمریکا، آلمان و ژاپن که قدری دیرتر از دیگر کشورهای امپریالیست چون انگلستان و فرانسه وارد میدان رقابت‌های استعماری شده بودند، نفوذ و قدرت سیاسی-اقتصادی خود را در این مناطق در سطح بسیار پایینی یافتند. همین مسئله باعث آن شد که این کشورها طرح تقسیم مجدد منطقه‌ای جهان را پیش بکشند. این طرح تضادها و بحران‌های نظام سرمایه را حل نشده باقی گذاشت زیرا حل این تضادها به قیمت بی‌خانمان کردن و به نابودی کشاندن خلق‌های این مستعمرات بود بنابراین تضاد منافع میان نیروهای امپریالیستی با نیروهای ضد امپریالیست در مناطق استعماری جهان و نیز تضاد منافع میان خود دول امپریالیستی بر سر تقسیم مجدد جهان باعث ایجاد درگیری‌ها و نزاع‌های بی‌پایانی شد که اوج آن در جنگ بین‌الملل اول به سال ۱۹۱۴ م بود. جنگ جهانی اول جنگ سرمایه‌ها بود بنابراین ریشه‌های این جنگ بزرگ را باید در برخورد و تضاد منافع سیاسی-اقتصادی خود دولت‌های امپریالیست جستجو کرد.

به نظر می‌رسد که تکامل سرمایه‌داری در مرحله رشد امپریالیستی دیگر همانند دوران‌های پیشین بصورت تدریجی و مرحله به مرحله انجام نمی‌شود بلکه امپریالیسم تکامل جهشی و یک مرحله‌ای را در نظام سرمایه‌داری ایجاد می‌کند نتیجه فرآیند مزبور آن است که تضادهای نظام سرمایه‌داری بجای فروکش کردن تا حد بسیار بالایی شدت می‌یابد. این تضادها در مرحله امپریالیستی دیگر شامل مسائل صرفاً اقتصادی نمی‌شوند بلکه مسائل سیاسی، نظامی، طبقاتی و ملی را نیز در بر می‌گیرد. برخورد منافع کشورهای امپریالیستی در این مرحله بقدری تشدید می‌یابد که نزاع و درگیری آنان را به منظور تسلط بر بازارهای جهان و عرصه‌های سرمایه‌گذاری و نیز به چنگ آوردن نیروی کار ارزان قیمت و مواد خام مناطق عقب مانده جهان اجتناب ناپذیر می‌کند. اما نکته مهم در اینجا این است که امپریالیسم با آنکه مرحله تطور یافته و متکامل نظام سرمایه‌داری می‌باشد، آخرین مرحله آن نیز است به بیان دیگر امپریالیسم مرحله پوسیدگی و درهم شکستگی این نظام نیز محسوب می‌شود بدین صورت که تضادهای ذاتی نظام سرمایه که عالی‌ترین آن در تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین کشورهای امپریالیستی و وابسته و در نهایت تضاد بین خود دولت‌های امپریالیستی است در این مرحله بیشتر شده و منجر به پیدایش سرمایه‌داری انحصاری دولتی می‌شود. سرمایه‌داری دولتی بدین شیوه عمل می‌کند که دولت به مثابه هسته و مرکز آن، دستگاه واحد و کارآمد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را تشکیل می‌دهد که بیشترین میزان کارایی، سود و بازدهی را متوجه عناصر تشکیل دهنده این ساختار می‌کند.

با اینکه سیستم سرمایه‌داری دولتی رشد اقتصادی و حتی در برخی موارد توسعه اقتصادی را در برخی از کشورهای جهان ایجاد کرده است با این حال هیچ‌کدام از این کشورها در هیچ زمان از تاریخ دوران مدرن نتوانسته‌اند جلوی تضادهای ماهوی و بحران‌های ملی و بین‌المللی نظام سرمایه‌داری را بگیرند لذا افزایش انحصار سرمایه‌داری با وجود اینکه منجر به پیشرفت زندگی مادی انسان شده است به همان اندازه نیز مصائب جدیدی را به بار آورده است در این میان حجم عظیمی از این بدبختی‌ها و فلاکت‌های نظام سرمایه پیوسته متوجه لایه‌های پائینی جامعه، توده‌های محروم و زحمتکشان می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت که پوشش‌های ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری همچون سرمایه‌داری خلقی، حکومت مستضعفین، دولت رفاه و یا جامعه فراوانی باعث آن نمی‌شود که سرمایه‌داری بتواند ماهیت واقعی خود را در زیر این لایه‌های پر زرق و برق پنهان کند و همچنین وجدان بشری و خرد انسان نیز آنطور که به نظر می‌رسد ماهیت و ذات نظام سرمایه‌داری را غیر قابل قبول می‌پندارد. رشد جنبش‌های آزادیبخش ملی، انقلاب‌های توده‌ای و مبارزات خلقی ضد امپریالیستی در تاریخ معاصر جهان مؤید بحران عمیق ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری است.

از طرف دیگر واقعیت‌های موجود در جهان سرمایه‌داری هم سوای آنچه که این نظام و عناصر وابسته به آن به رخ می‌کشند را نشان می‌دهد؛ جنگ سرمایه‌ها و کشتار ده‌ها میلیون انسان در خلال دو جنگ جهانی اول و دوم، ظهور فاشیسم، اندیشه استثمار و به بردگی کشاندن انسان، نژاد پرستی و چنگ اندازی بر هستی ملت‌های محروم جهان، کودتا، ترور، براندازی و ایجاد حاکمیت‌های دست نشانده و غیردموکراتیک، پشتیبانی از ارتجاع، استبداد و خودکامگی دولت‌ها و امثال اینگونه جریان‌ها و حوادث تاریخ به حساب کدام یک از جهان‌بینی‌های عصر مدرن می‌باشد؛ سرمایه‌داری یا سوسیالیسم. پاسخ به این پرسش قضاوت عقلانی و بی‌طرفانه‌ای را می‌طلبد.

نتیجه‌گیری

نتیجه حاصل از این نوشتار را می‌توان در چند عنوان ذیل دسته‌بندی کرد:

(۱) تکوین و تطور مبانی نظری نظام سرمایه‌داری در حالی اتفاق افتاد که تضاد و تناقض ساختاری میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی اروپا به مرحله‌ای رسید که پیوستگی و درهم تنیدگی آنها دیگر امکان پذیر نبود. در طی دوران قرون وسطی متأخر رشد نیروهای مولد به درجه‌ای از تکامل تاریخی رسیدند که دیگر ضرورتی برای حفظ ساختارهای تولید فئودالی احساس نمی‌کردند لذا روابط سرمایه‌داری از بطن همان روابط شکننده فئودالی سر بیرون آورد.

(۲) تغییر ماهیت اقتصادی اروپا در آغازین مراحل پیدایش و تکامل ساختارهای جدید بدون دگرگونی‌های عمیق فکری و ایدئولوژیک که بینش انسان عصر جدید را نسبت به خود و جهان پیرامون تغییر داد، نمی‌توانست میسر شود. در تاریخ اروپای عصر جدید این مهم با نام رنسانس شناخته می‌شود. رنسانس بسترهای مناسب فکری و عقیدتی را که پیش شرط تحول نظام سرمایه‌داری از منظر اندیشه سیاسی در مراحل بعدی بود را فراهم ساخت.

(۳) پیدایش مفهوم علمی انقلاب به مثابه یکی از مهمترین پیوندهای تاریخی اروپا در عصر سرمایه‌داری منادی شروع دورانی بود که بزرگترین میراث تاریخی نظام سرمایه در آن متولد می‌شد و آن تولد مفهوم دموکراسی و حکومت قانون در اروپا بود.

(۴) انقلاب و مبارزه طبقاتی رویه سیاسی اروپا را تغییر داد و انقلاب صنعتی به مثابه دیگر پیوند اثرگذار تاریخ اروپا رویه اقتصادی و زندگی مادی انسان عصر جدید را دگرگون کرد. انقلاب صنعتی مهمترین و عظیم‌ترین رخداد تاریخ سرمایه‌داری بود زیرا سرمایه‌داری را به آخرین گذرگاه‌های تکاملی خود هدایت نموده و آن را به بالاترین مرحله ساختاری خود یعنی امپریالیسم پیوند داد.



منابع

- استون و کوزینک (۱۳۹۷)، ناگفته‌های تاریخ معاصر آمریکا، مترجم علی بهفروز، تهران: نشر صمدیه.
- آدلر، فیلیپ جی (۱۳۸۴)، تمدن‌های عالم، مترجم محمدحسین آریا، تهران: امیرکبیر.
- آرون، ریمون (۱۳۸۶)، مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، مترجم باقر پرهام، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- برستاین و میلزا (۱۳۹۹)، تاریخ اروپا از قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیست و یکم، مترجم پیروز ایزدی، تهران: نشر ثالث.
- برنر، رابرت (۱۳۸۱)، بحران در اقتصاد جهانی: گزارشی ویژه درباره اقتصاد جهان ۱۹۵۰-۱۹۸۸، مترجم حسن مرتضوی، تهران: نشر اختران.
- پولادی، کمال (۱۳۸۹)، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب، ج ۲، تهران: نشر مرکز.
- دیویس، تونی (۱۳۹۳)، اومانسیم، مترجم عباس مخیر، تهران: نشر مرکز.
- روشه، گی (۱۳۷۶)، تغییرات اجتماعی، مترجم منصور وثوقی، تهران: نشر نی.
- زین، هاوارد (۱۳۹۳)، تاریخ آمریکا از ۱۴۹۲ تا ۲۰۰۱، مترجمانی صالحی علامه، تهران: نشر اختران.
- طاهری، ابوالقاسم (۱۳۹۳)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در غرب، تهران: نشر قومس.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۸۳)، سیر حکمت در اروپا، تهران: نشر کتاب هرمس.
- فوگل، اشپیل (۱۳۸۰)، تمدن مغرب زمین، مترجم محمدحسین آریا، تهران: امیرکبیر.
- کاسمینسکی، یوگنی آلکسی‌ویچ (۱۳۸۶)، تاریخ قرون وسطی، مترجم صادق انصاری و محمدباقر مؤمنی، تهران: نشر فردوس.
- کمپ، مگ داف (۱۳۸۲)، امپریالیسم، تاریخ، تئوری، جهان سوم، مترجم هوشنگ مقتدر، تهران: نشر کویر.
- لاژوژی، ژوزف (۱۳۶۷)، مکتب‌های اقتصادی، مترجم جهانگیر افکاری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- لطفی و علیزاده (۱۳۹۲)، تاریخ تحولات اروپا در قرون جدید. تهران: انتشارات سمت.
- لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (۱۳۹۶)، امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری، مترجم مسعود صابری، تهران: طلایه پرسو.
- _____ (بی‌تا)، دولت و انقلاب، مترجم محمد پورهرمزان و علی بیات، بی‌جا: بی‌نا.
- مارکس، کارل (۱۳۹۵)، مانیفست کمونیست، ترجمه اداره نشریات به زبان‌های خارجی مسکو ۱۹۵۱، تبریز: آرمان نسل نو.
- متروپولسکی و دیگران (۱۳۸۲)، زمینه‌های تکامل اجتماعی، مترجم پرویز بابایی، تهران: آزاد مهر.
- نوذری، عزت‌الله (۱۳۸۷)، اروپا در قرون وسطی. شیراز: نوید شیراز.
- نورث، داگلاس سیسیل (۱۳۷۹)، ساختار و دگرگونی تاریخ اقتصادی، مترجم غلامرضا آزاد مکی، تهران: نشر نی.

نیکی تین، ایوانوویچ (۱۳۹۸)، مبانی اقتصاد سیاسی، مترجم ناصر زرافشان، تهران: انتشارات نگاه.
هوارد وکینگ (۱۳۹۸)، تاریخ اقتصاد مارکسی، مترجم احمد تدین، تهران: انتشارات دنیای اقتصاد.

